

بی‌گنا

شماره مسلسل ۱۴۰

سال دوازدهم

اسفندماه ۱۳۳۸

شماره دوازدهم

خوبی و بدی

خوبی و بدی در جامعه امروز بنحویتازهای ادراک میگردد . ماهیت آن تغییری نپذیرفته ، لیکن آثار و شیوه اعمال آن با گذشت زمان دگرگون شده است . در عصر پدران ما ، یعنی پنجاه سال پیش برای آنکه کسی مرد خوبی باشد همان بس بود که زن یا زنان خویش را نیازارد ؛ ازخویشاوندان محتاج خود دستگیری کند ؛ نسبت به همسایگانش مهربان و خدمتگزار باشد ؛ هر صبح سگهای در دست فقیر محله بنهد ؛ زمستان ، باری زغال و تابستان سبزی میوه به نزد چند خانوادهای که بی سرپرست مانده بودند و روی سؤال نداشتند ، روانه کند ؛ فرایض دینی خود را بجا آورد ؛ بین حرام و حلال تمیز بگذارد . چنین کسی به نیکو کاری شهرت می یافت و چون عمرش به پایان می رسید با خیالی آسوده چشم از جهان می بست و همه بیش و کم یقین می داشتند که جایش در بهشت خواهد بود .

اما امروز اینگونه نیکو کاری بس نیست و چه بسا که هیچ اثری نداشته باشد ، دنیای کنونی نیازها و دردهای تازه ای دارد . جامعه بشری چنان بهم نزدیک شده است

که اگر فی‌المثل در آرژانتین قطاری از خط خارج گردد یا سیل، شهری را در چین خراب کند، خبر آن ساعتی بعد بگوش همهٔ جهانیان می‌رسد. امروز ساکنان کشور پهناوری آسانتر از حال همدیگر باخبر می‌گردند، تا مردم يك شهر كوچك در زمان کریم خان زند. اگر در کوره دهی از بلوچستان بچه‌هائی از گرسنگی و بیماری بمیرند، یا سرماگروهی بی‌خانمان را در خراسان از پای در آورد، ما نخواهیم توانست گوش خود را به بندیم تا خبر آنرا نشنویم. در قدیم ندای «بنی آدم اعضای یکدیگرند» را مردم از زبان سعدی می‌شنیدند و آنرا جز اندرزی شاعرانه چیز دیگری نمی‌پنداشتند، یا تنها پیامبران و عارفان و مردان حق، سلطنت جهانگیر عدالت و حق و نیکی را آرزو می‌کردند. لیکن دنیای امروز از وعظ و اندرز ملول شده است، «خیرات و میّرات» فردی گرهی از کارش نمی‌کشاید، و محتاج به آئین تازه‌ایست که اگر نباشد هیچ کس نخواهد توانست سعادت‌مند زندگی کند. این آئین تازه زائیده وضع خاصّ روزگار ماست و اقتضا دارد که خوبی و حقّ و عدالت نه بعنوان فریضه‌ای اخلاقی و روحانی، بلکه بعنوان «ضرورتی» برای نظم جهان و بقای انسانیت، اندک‌اندک عالمگیر گردد. امروز مرز خوبی به خانه و محله و شهر محدود نمی‌گردد، و دادن «ولیمه» و «اطعام مساکین» نه تنها نیکوکاری نیست، بلکه کرداری زشت و ناصواب بشمار می‌تواند رفت. اکنون خوبی و بدی و سودمندی و ناسودمندی شخص در قلمرو جامعه سنجدیده می‌شود، نه در قلمرو فرد. ممکن است کسی شوهر مهربان و سخاوتمندی باشد، بانوکر و باغبان خویش خوش رفتاری کند، از عمّهٔ بیوهٔ خویش دستگیری نماید و دوستانش را از خود خشنود دارد؛ اما همان کس در مقام اجتماعی خویش، یعنی در تماس با سرنوشت جامعه، مردی زیان‌آور و نابکار باشد. آیا چنین کسی را می‌توان خوب شمرد؟ نه، زیرا مشی او در اجتماع مبنای سنجدش است، نه رفتار او با خانواده و دوستانش.

امروز دیگر ننگ است که مردم کشوری را به دو دستهٔ خوشبخت و بدبخت تقسیم کنیم؛ اگر خوشبختی برای جامعه‌ای هست باید همه بفرآخور استعداد خود نصیبی از آن داشته باشند، و اگر نیست باید همه بقدر توانائی خویش در جستجوی

آن گام بردارند .

بیوستگی فرد با جامعه ، چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی ، چنان محکم شده است که دیگر باید کشوری را بصورت خانواده‌ای تصور کرد ؛ و همانگونه که اگر یکی از اعضاء خانواده‌ای عزادار بود ، بسیار زنده و ناشایست خواهد بود که عضو دیگر در برابر او قهقهه بزند و پایکوبی کند ، همانگونه زشت و نارواست که فرد در برابر غم جامعه تأثر ناپذیر بماند .

برای من همواره مایهٔ تعجب بوده است که چگونه مرد محترمی که استاد دانشگاه یا قاضی دادگستری یا تاجر است ، شب می‌تواند براحتی در بستر گرم خود بخوابد و باین موضوع نیندیشد که ای بسا مردم در کشور او از سرما می‌لرزند و روی زمین مرطوب زانو در شکم فرو برده اند ؛ یا هنگامی که برای فرزند خویش جامهٔ فاخر و بازیچه‌های رنگارنگ می‌خرد ، در دل خود احساس خجلتی نکند از اینکه کودکان بسیاری چون کودک او تن‌پوش نو می‌خواهند و داشتن یکی از آن بازیچه‌ها در نظر آنان موهبتی بزرگ است . من نمی‌دانم در میان اینهمه اشخاص آراسته و روشنفکر که خود را چشم و چراغ جامعه می‌دانند و ادعا دارند که امید مملکت به آنهاست ، چند تن چون بر سر سفره می‌نشینند ، بیاد می‌آورند که شکمهای گرسنه‌ای نیز هست و برای هر یک از آن شکمهای گرسنه ، غذائی را که او بابی میلی در دهان می‌چرخاند ، مانده‌ای بهشتی بشمار می‌تواند رفت ؟ و آیا هیچ یک از آنان از خود می‌پرسد « از کجا که حق آنان بر این غذا که از این آب و خاک بدست آمده است از حق من کمتر باشد ؟ » .

هر کسی حق دارد که بچهٔ خود را بیشتر از بچه‌های دیگر دوست بدارد ، یا پدر پیر خود را از پیرهای دیگر محترم‌تر بشمارد ؛ ولی اگر مردی آگاه از کنار بچه‌ای فقیر یا پیر مردی مفلوک گذشت و احساس شرمساری و رعب و مسؤولیتی در دل خود نکرد ، آنگاه باید در مرتبهٔ انسانی او شك آورد .

آدمیزاد بنا به غریزه ، نفس خود را دوست دارد و خیر و صلاح خود و کسانی را که وابسته باینند می‌جوید ، لیکن هرگاه این خودپرستی بحدی رسید که شخص

به خیر و صلاح دیگران بی‌اعتنا ماند و یا آنرا فدای آسایش خود و کسانش کرد ، این **بدی** است . اگر نه تنها به فکر خود ، بلکه در اندیشهٔ دیگران نیز بود ، این **خوبی** است . شاید گفته شود که در هر حال ذات بشر خودپرست است و رضایت خاطر خویش مطلوب اوست و اگر هم دست به کردارهایی می‌زند که ما آنها را خوب می‌شماریم ، بدان منظور است که خود خواهی خود را اقناع کند . پس هیچ‌گاه « خود » فراموش نمی‌شود ، حتی در موردی که این « خود » فدا گردد ، چون شهیدان که جان خویش را در راه حق داده‌اند . عبارت دیگر ، بعضی خود را کامیاب نمی‌بینند مگر در پرداختن به خویش و طلب سود خویش ، بعضی دیگر کامیابی را در کردارهایی حاصل می‌کنند که نیک شناخته شده‌اند .

توجیه روانی و فلسفی مسئله هر چه باشد ، می‌توان گفت که منشاء خوبی و بدی در رابطهٔ بین فرد و هم‌نوعان او جستجو می‌شود . بدی آنست که من در آنچه می‌کنم رستگاری و رفاه خود را می‌جویم ، بی آنکه خیر دیگران را در نظر داشته باشم ؛ خوبی آنست که بتوانم آرام بنشینم و حال آنکه می‌دانم ناآرامانی هستند و آنان نیز حق دارند و می‌توانند که آسوده‌تر و خوشبخت‌تر زندگی کنند .

محمد علی اسلامی ندوشن

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بهار

از هر فصلی ، فصل بهارم خوشتر
از هر صوتی ، نوای تارم خوشتر
از هر بانگی ، بانگ هزارم خوشتر
از هر طلعت ، جمال یارم خوشتر
یغما ، جندقی